



۱۲۰۰ صفحه اطلاعات برای افشاگری ماهیت مدنی

● اصغر ابراهیمی اصل:

اطلاعاتی را که ما با محوریت آقای رشیدیان و آقای کیاوش جمع‌آوری کرده بودیم، بیشترین نقش را در افشاگری علیه سیداحمد مدنی (استاندار سال ۵۸ خوزستان)، داشت و این اطلاعات به ۱۲۰۰ صفحه رسیده بود

کتاب

در شماره‌های قبلی «ایران اقتصادی»، بررسی جلد نخست کتاب سال‌های بی‌حصار را از دوران کودکی اصغر ابراهیمی اصل آغاز کردیم و روایت‌هایی از وی درباره زندگی شخصی اش، مسیر تحصیلات دانشگاهی در داخل و خارج کشور و همچنین اولین سمت‌ها در پس از انقلاب اسلامی ایران را منتشر کردیم. در شماره امروز نیز وی به بیان برخی دیگر از حوادث سیاسی سال ۵۸ پرداخت و درباره برگزاری اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری سخن گفت. وی همچنین به این موضوع اشاره کرد که تلاش کرده تا سیداحمد مدنی استاندار خوزستان، به‌عنوان رئیس جمهور انتخاب نشود.

دیدار با امام درباره سیداحمد مدنی

وقتی که جلسه ما با آیت‌الله جمعی تمام شد و رفتار مدنی را دیدم، شب به سمت قم حرکت کردم و خدمت حضرت امام رسیدم و گزارش دادم که آقای مدنی چنین برخوردی را با آقای آیت‌الله جمعی، امام جمعه آبادان داشت و احساس خطر خود را منتقل کردم. در قم آقای حاج حسن خلیلیان را که آن موقع در گروه محافظان حضرت امام بود، می‌شناختم. غیر از حاج حسن خلیلیان، آقای اشراقی و چند نفر دیگر از دوستانی را که در قم بودند نیز می‌شناختم. هر وقت می‌خواستیم به دیدار امام بروم به حاج حسن خلیلیان زنگ می‌زدیم. اگر می‌گفت بیایم می‌رفتیم. ممکن بود آنجا یکی، دو ساعت معطل بشوم، اما بعد امام را می‌دیدم. چون یک بار برای روز ارتش به دیدار امام رفته بودم و پس از آن نیز ملاقات‌هایی با امام داشتم. هم آقای اشراقی، هم آقای صانعی و هم آقای خلیلیان و دوستان دیگری که آنجا بودند، من را می‌شناختند. حتی آقای انصاری هم من را می‌شناخت. یکی، دو بار هم وقتی آنجا رفته و گفتم فرماندار اهواز می‌خواهم خدمت حضرت امام برسم تا مطلب مهمی را بگویم، با توجه به اینکه خوزستان وضعیتی بحرانی داشت و مورد توجه امام بود، زیاد معطل نمی‌شدم.

به خدمت حضرت امام رفته و عین ماجرا را، همان‌طور که بود، با همان کلمات و با همان عبارات به ایشان عرض کردم. امام فرمودند

که شما به آقایان منتظری، اشراقی و بهشتی هم بگویید. من پیش آقای منتظری رفته و به ایشان گفتم. بعد آقای اشراقی چیزی نگفت. بعد آقای اشراقی از مطالبی که من گفتم خوشش نیامد و پرسید: «شما از استاندار اجازه گرفتنی آمدی یا نه؟» گفتم: «نه». بعد آقای اشراقی گفت: «به حاج احمدآقا هم بگویید». من به حاج احمدآقا هم گفتم. بعد از آن خدمت آیت‌الله بهشتی رفته و با ایشان هم مطلب را در میان گذاشتم. بعد که می‌خواستیم به اهواز برگردیم، آقای بهشتی فرمود: «مراقب باش و اگر از این موارد تکرار شد، مستقیماً و به فوریت مرا در جریان بگذار.» تقریباً ما ارتباط خیلی زیادی را در آن مدت برقرار کردیم. کم کم از جلسات، بحث‌ها و سخنرانی‌های تیمسار مدنی پی بردم که او به دنبال سه مقوله است: یکی اینکه رئیس جمهور شود، دوم اینکه امام و روحانیت را به حوزة علمیه قم و مدرسه فیضیه برگرداند و بگوید شما انقلاب کردید، ولی اداره کشور را بلد نیستید و این کار ماست و سوم اینکه گرایش بسیار قوی به آمریکا دارد و اعتقاد دارد باید مسائل را با آمریکا حل و فصل کرد و گزینه کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها انقلاب را به دست خواهند گرفت. او این سه محور اساسی را برای کار خودش دنبال می‌کرد.

مقابله با ناجی خوزستان

قضیه خلق عرب که پیش آمد، تیمسار مدنی دستور داده بود تکاوران نیروی دریایی خرمشهر

پنج نفر را به عنوان کسانی که در شلوغی‌های شهر خرمشهر عامل بوده‌اند. در حادثه‌ای یکی، دو نفر کشته شده بود. دستگیر کنند. بعد از دستگیری این پنج نفر نیز با فشار زیادی که آورده بود، اصرار عجیبی داشت که مجوز اعدام آنها را از آقای شیخ علی تهرانی، حاکم شرع خوزستان و آقای ستاریان، دادستان اهواز بگیرد. شیخ علی تهرانی مجوزی نداده و به مشهد رفته بود. مدنی من را صدا کرد و گفت من تجربه نظامی دارم، شیخ علی تهرانی نمی‌فهمد. اگر خواهند این افراد را محاکمه کنند، شش ماه طول می‌کشد، ولی اگر الان این پنج نفر اعدام بشوند، غائله تمام می‌شود و ما می‌شویم ناجی خوزستان. من به او گفتم آقای شیخ علی تهرانی که اینجا نیست، الان مشهد است، اجازه بدهید که بیاید، می‌شود دادگاه را به فوریت تشکیل داد و ظرف یک هفته رسیدگی کرد. اگر اعتراف کردند، با حکم دادگاه می‌توان عوامل ناآرامی‌ها را اعدام کرد، ولی به این صورت غائله ادامه پیدا می‌کند؛ چون ما بافت آبادان و خرمشهر و منطقه را می‌شناسیم. اما مدنی اصرار زیادی به آن کار داشت و به تکاوران گفته بود که آنها را شبانه از خرمشهر به اهواز ببرند و وسط راه تیرباران کنند و بگویند آنها می‌خواستند فرار کنند. محمد جهان‌آرا و آقای نعمت‌برازنده و یکی دیگر از بچه‌ها از خرمشهر تماس گرفتند که یکی از تکاوران مطمئن که اهل خرمشهر و بچه متدینی است و در بین آنها قرار دارد، اطلاع داده که استاندار گفته این‌ها را شب

به اهواز منتقل کنید و چنین طرحی در سر دارد. با آقایان هماهنگ کردیم و گفتم شما این کار را نکنید. حکم زندان دست شماست. این پنج نفر را بردارید و از مسیر دیگری، از جاده ایستگاه ۷ آبادان، به اهواز بیاورید. ما هم آنها را جایی نگه می‌داریم که دست تکاوران نیفتند. آن پنج نفر را که آوردند، دیدیم یک نفر شاگرد نانواست، یک نفر بناست، یکی کشاورز است و دو جوان دیگر هم اصلاً در این وادی‌ها نیستند. فهمیدیم این پنج نفر در درگیری‌های نزدیک آنجا و در میان عرب‌هایی که شلوغ کرده بودند، دستگیر شده‌اند. اگرچه آنها در آن تظاهرات بوده‌اند، نه قاتل و نه اصلاً سرخط هستند و نه اصلاً وزنی دارند که بخواهند کاری انجام بدهند تا آنها را محاکمه بکنیم. آقای منصور عجم و آقای سخیراوی این افراد را به خانه امنی بردند و نگه‌داری کردند و من هم به سمت تهران حرکت کردم. از تهران با هواپیما به مشهد منزل و منزل شیخ علی تهرانی رفته و برای ایشان توضیح دادم و گفتم: این پنج نفر را آقای مدنی می‌خواهد اعدام کند و می‌گوید از شما حکم گرفته است. ایشان گفت: نه، من حکمی نداده‌ام. هم خودش و هم

آقای علی جنتی کرمانی خیلی به من اصرار کردند، ولی من قبول نکردم و گفتم باید دادگاه تشکیل شود و خودم باید محاکمه کنم. گفتم: اجازه می‌دهید مطالب را ضبط کنم. گفت: اشکالی ندارد. صحبت‌های وی را ضبط کردم و بعد دستخطی هم از آقای شیخ علی تهرانی گرفتم که در آن نوشت من این‌ها را ندیده‌ام و پرونده‌شان را نخونده‌ام، تا محاکمه هم نکنم حکم اعدام نمی‌دهم. آقای مدنی اصرار داشته است که از من حکم بگیرد و من حکم ندادم. من از مشهد به قم رفته و این مدارک را خدمت حضرت امام دادم. هم نوار و هم ماجرا را توضیح دادم و هم نامه شیخ علی تهرانی را دادم و چهره مدنی که حاضر بود برای کسب محبوبیت و شهرت و تبدیل شدن به ناجی خوزستان، حتی آدم‌های بی‌گناه را بکشد، برای حضرت امام شناخته شد. بعد هم مطلب را به آقای هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله منتظری و آیت‌الله بهشتی می‌کردند و در پرونده‌اش وجود داشت و اطلاعات خیلی زیادی را به مجموعه پرونده‌هایی که تهیه کرده بودیم، اضافه کردیم. داشته باشند. ایشان تعاریف بسیار زیادی از مدنی کرد. این سخنرانی در حمایت از مدنی، عرصه را برای من تنگ کرد و جایگاه مدنی به‌عنوان

ارائه پرونده مدنی به مسئولان اول انقلاب

از جمله آقای بهرامی که فرمانده سپاه کرمان بود، تحقیقاتی انجام دادم. حتی به رفسنجان و منزل آقای شیخ محمد هاشمیان هم رفتم. بهرامی آن موقع لباس سپاه داشت. با کمک او پرونده مدنی و پدرش را، که یک روحانی وابسته به ساواک بود، درآوردیم. اطلاعات زیادی در پرونده خودش و پدرش بود. حتی در رژیم گذشته تا روزهای آخر مکالمات تلفنی او را ضبط می‌کردند و در پرونده‌اش وجود داشت و اطلاعات خیلی زیادی را به مجموعه پرونده‌هایی که تهیه کرده بودیم، اضافه کردیم. بعد هم آن مجموعه را در اختیار مسئولان آن موقع از جمله محسن رضایی، هادی غفاری، رشیدیان و حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی قرار دادیم. اینها اطلاعاتی بود که می‌توانست از رسیدن او به ریاست جمهوری جلوگیری کنند. من به آقای محسن رضایی هم اطلاع دادم که نشانی خانه‌اش کجاست و احتمال دادم که فرار کند. گفتم باید مراقبت کنید که مدنی فرار نکند. ولی متأسفانه این مراقبت انجام نشد یا او بی‌پایه عمل کرد و از ایران فرار کرد. بعدها در اسناد لانه جاسوسی کشف شد که او عامل سازمان سیا بوده و ارتباط خیلی قوی با سازمان سیا داشته است. چیزهایی که ما از مدنی متوجه شدیم، به‌دلیل دقت روی برخوردهای او با آیت‌الله جمعی و دیگران بود که شاید خیلی‌ها دقت نکرده بودند. یعنی برخی از جمله آقای اشراقی، آقای خزعلی و آقای موسوی جزایری نظرشان در مورد ایشان مثبت بود. علمای آن موقع تقریباً شخصیت ایشان را فردی تحصیل کرده، باسواد و مدیری لایق می‌پنداشتند. انصافاً هم ظرفیت‌ها و قابلیت‌هایی داشت و پشتکارش عامل خیلی مهمی در این مقبولیت بود. البته او یک انگیزه بسیار قوی داشت و آن این بود که وارث حکومتی شود که بر اثر انقلاب و با آن همه شهید به دست آمده بود و سکان اداره کشور را به دست بگیرد، ولی در زیر آن ظاهر آرام، دانشمند و پرکاری که نشان می‌داد، شیطنتی زیادی هم داشت که خداوند توفیق داد تا من، با آن که خیلی جوان بودم، آن را حس کنم و تشخیص دهم بین آنچه او می‌گوید و عمل می‌کند. تفاوت است و رگه‌هایی از نفاق و دورویی در او وجود دارد.



برش



هر وقت می‌خواستیم به دیدار امام بروم به حاج حسن خلیلیان زنگ می‌زدیم. اگر می‌گفت بیایم می‌رفتیم. ممکن بود آنجا یکی دو ساعت معطل بشوم، اما بعد امام را می‌دیدم. چون یک بار برای روز ارتش به دیدار امام رفته بودم و پس از آن نیز ملاقات‌هایی با امام داشتم. هم آقای صانعی و هم آقای خلیلیان و دوستان دیگری که آنجا بودند، من را می‌شناختند. حتی آقای انصاری هم من را می‌شناخت. یکی، دو بار هم وقتی آنجا رفته و می‌خواستیم خدمت حضرت امام برسم تا مطلب مهمی را بگویم، با توجه به اینکه خوزستان وضعیتی بحرانی داشت و مورد توجه امام بود، زیاد معطل نمی‌شدم.